

نگاهی به المسائل السَّرَوِيَّةُ شيخ مفيد

سید محمدرضا حسینی جلالی*

ترجمه و تتمیم: جویا جهانبخش**

چکیده

المسائل السَّرَوِيَّةُ که نام آن به صورت‌های مختلف ضبط شده، اثری است از شیخ مفید در پاسخ پرسش‌هایی که از شهر ساری (از شهرهای استان مازندران) به دست وی رسیده است. این کتاب، شامل یازده مسأله است که عبارتند از: ۱. متعه و رجعت. ۲. أشباح و عالم ذر؛ ۳. حقیقت و ماهیت روح و معنای حیات؛ ۴. چیستی انسان؛ ۵. عذاب قبر و چگونگی آن؛ ۶. حیات شهیدان که در قرآن ذکر شده است، آیا این حیات حقیقی است یا مجازی؟ ۷. کُفر مُجْبِرِه و مُجَسِّمِه و جواز پرداختن زکات بدیشان؛ ۸. جواز رجوع به کتاب‌های تألیف شده در فقه از برای کسی که طریق دانستن بر وی مسدود است و خود توانایی استنباط ندارد، در عین آنکه مطالب مذکور در این کتاب‌ها نیز با هم اختلاف دارند؛ ۹. فرض تحریف قرآن؛ ۱۰. نقد و بررسی خبر تزویج پیامبر(ص) و همچنین امیرالمؤمنین(ع) دخترانشان را به عثمان و عمر؛ ۱۱. بیرون آوردن مرتکبان کبائر از دوزخ و عفو ایشان و ردّ عقیده معتزله مبنی بر حبط.

از خلال المسائل السَّرَوِيَّةُ می‌توان بر جوانبی مهم از اندیشه و رخدادهای زندگانی شیخ مفید نیز وقوف یافت.

** پژوهشگر متون ادبی و حدیثی.

* پژوهشگر و نویسنده متون عربی در حوزه علمیه قم.

کلید واژه: مُتَّع، رُجِّعَتْ، اشباح، عالم دَرّ، روح، حیات، انسان، زکات.

مردمان از برای پرسش درباره آنچه از معارف نمی‌دانند، به عالمان روی می‌آورند. این سنتی است که از روزگاران امامان - علیهم السلام - جاری بوده؛ بل خود یکی از مهمترین راه‌های تحصیل علوم است.

همچنین بر عالمان لازم است که در حیطه معلومات خویش پاسخگو باشند. این نیز در سنت امامان - علیهم السلام - بوده است؛ چه، آن بزرگواران به پرسش‌های پرسشگران - خواه پرسش‌های شفاهی و خواه کتبی - پاسخ می‌گفتند؛ خصوصاً پرسش‌های مکتوب تدوین می‌گردید و - بویژه از راه دور - برای ایشان ارسال می‌شد.

اعتبار و حجّیت حدیث رسیده در قالب مکاتبه - به عنوان یکی از طرق نقل و أداء حدیث^۱ و از این نظر که انگیزه‌های پرهیز و احتیاط در این نوع بیش از انواع دیگر هست - هر چه که باشد، به هر روی، بسیاری از احکام در مکاتبات آمده است [و صرف نظر از آن به هیچ روی ممکن نیست]، بلکه این مکاتبات از بُن، بخش بزرگی از کتب حدیث و اخبار حدیثنامه‌ها را تشکیل می‌دهند.^۲

عادتاً این نامه‌ها را به نام «توقیعات» می‌خوانند، زیرا پاسخ‌ها در این نامه‌ها در خلال سطور و در همان ورقه‌ای که پرسش‌ها بر آن کتابت گردیده بوده، نوشته می‌شده است. این خط را از همین روی «خط توقیع» نامیده‌اند.^۳

نام «توقیعات» بیشتر در مورد نامه‌هایی شهرت یافته که از سوی امام مهدی صاحب الزّمان - عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي فَرَجِهِ -، در آیامِ غَيْبَتِ صُغْرَى (۲۶۰ - ۳۲۹ ه. ق.)، و بر دستِ نایبانِ خاص و چهار وکیلِ شناخته شده آن حضرت نزد شیعه،^۴ صدور یافته است.

أُمَّت پس از آن نیز أُسْلُوبِ «مکاتبه» را وانهاد، و مردمان پرسش‌های خود را به علما و فقها عرضه می‌کردند و درگشایش معضلات و حلّ مشکلات و شناخت احکام به ایشان پناه می‌بردند؛ چون علما و فقها را نَوَابِ عامّ امام - علیه السّلام - می‌دانستند.

چه بسیار در مؤلفات عالمان دیرینه‌روز به کتابهایی باز می‌خوریم تحت عنوان «أجوبة المسائل...» یا «جوابات المسائل...» یا «المسائل...» که به اشخاص پرسشگر، یا مناصب و شغل‌هاشان، یا شهرها و محلاتشان - که این آخری بیشتر است - منسوب گردیده‌اند.^۵

شیوه نامه نگاری برای کسب اطلاع از معارف دینی تا روزگار ما همچنان ادامه دارد و امروزه [این پرسشها را] «استفتائات» می‌گویند.

از خلال نمونه‌های موجود «مسائل و أجوبه»، این تفاوت میان آنچه سابقاً رواج داشته و آنچه امروز متداول است، جلب توجه می‌نماید که «استفتائات» عادتاً مُشتمِل بر پرسش از مراجع تقلید که شایسته فتوا شمرده می‌شوند، است و از این روی، به پرسش‌های فقهی که معمولاً مقلدان برای عمل بدانها دچار می‌شوند، اختصاص دارد؛ لیک مسائل قدیم، سؤال از جمیع معارف را - از جمله احکام شرعی - در برداشت و همه پرسش‌هایی که در باب اعتقادات یا تاریخ یا تبیین موضوعاتی که به شکلی با اسلام مرتبط بود - مانند تفسیر قرآن، و حتی دلالت‌های لغوی و معانی احادیث غریب و مشتبه و حل اختلافات میان احادیث و آراء - به ذهن پرسشگران می‌رسید، در این مسائل می‌آمد.

تفاوت دیگر میان مسائل قدیم و استفتائات جدید آنست که مسائل قدیم شامل تفصیل ادله و وجوه استدلال و دفع شبهه‌ها و ردّها و اعتراضات بود، در حالی که استفتائات جدید تنها فتاوی را دربر دارد و بس.

این چگونگی پرسش‌ها و پاسخ‌ها در روزگاران دور، هم نماینده پایه فرهیختگی پرسشگران و میزان توجه‌شان به دانش است؛ و هم نشان‌دهنده گستردگی معارف عالمان پاسخگو و دست‌داشتن و ژرف‌کاوی اینان در همه علوم و فنون و معارف به طور کامل؛ تا حدی که پاسخ‌های این عالمان، خود دست‌آوردها و کارهای علمی ماندگاری به شمار می‌روند [و از دیرباز در فهرست آثار قلمی علما، در کنار مؤلفات حجیم و مصنفات جسیم مستقل ایشان مذکور می‌گردیده‌اند].

از نفائس این دست‌آوردها، همانا، أجوبة المسائل السّروّیة است که شیخ مفید - رَحِمَهُ اللهُ - در پاسخ پرسش‌هایی نوشت که از شهر «ساری»، از «مازندران» - که امروز نیز به همین نام [از استانهای ایران است، به دست وی رسیده بود. [«سَروّی»، منسوب به «ساری» - یا «ساریه» (که ضبط دیگر «ساری» باشد) - را گویند. گروهی از اعلام منسوب بدین خطّه، از همین روی، سَروّی خوانده شده‌اند. نمونه را:

۱. ابراهیم بن محمد بن موسی سَروّی (۳۶۰ - ۴۵۸ ه. ق) که شیخ شافعیان بوده است.

۲. ابوالحسین محمد بن صالح سروی که محدث بوده و از بُندار و أبوکَریب و طبقة

ایشان روایت کرده است.

۳. علی بن إسماعیل بن علی ققاعی سروی (زاده به سال ۴۷۵ ه. ق.).

۴. محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی (۴۸۸ - ۵۸۸ ه. ق.)، عالم بزرگ

امامی، صاحب مناقب.

البته نسبت «سروی» برخلاف قیاس ساخته شده است، كما اینکه منسوب به «بادیه»

را «بدوی» و منسوب به «عالیه» را «علوی» می‌گویند.^۶

در منابع و دستنوشته‌ها، نام این اثر شیخ مفید را به صورت‌های مختلف ضبط

کرده‌اند: أجوبة المسائل السّرویّة، الأسئلة السّرویّة، جوابات المسائل السّرویّة، رسالة فی

أجوبة المسائل السّرویّة، المسائل السّرویّة.

علی الظاهر صحیح‌ترین ضبط، همین صورت واپسین - یعنی: المسائل السّرویّة -

است که هم در معالم العلماء ابن شهر آشوب - و نیز الذریعه‌ی شیخ آقا بزرگ - آمده، و

هم در یکی از نسخه‌های خطی، و هم با اسلوب متداول و معروف در روزگار مؤلف

می‌سازد.^۷

این کتاب شامل یازده مسأله است که از خلال آنها افق‌های از توانش‌های علمی شیخ

مفید هویدا می‌گردد. همچنین جامعیتی را که به او شایستگی «مُجدّد سده پنجم» بودن^۸

داده است، نشان می‌دهد.

[نظر به اهمیت پاسخ‌های شیخ مفید به پرسش‌های یازده‌گانه‌ای که از ساری برای

وی ارسال گردیده بود، بعدها، علامه مجلسی بخش‌هایی از این تألیف منیف را در

بحار الأنوار پرارج خویش نقل فرمود^۹؛ لذا این رساله شیخ را باید از مصادر بحار قلم

داد.]

ما در خلال گزارش مسائل، به ابداعات چشمگیر شیخ در این کتاب می‌پردازیم:

مسأله نخست، درباره «مُتَعَه» و «رَجَعَت»

از دیرباز مؤمنان شیعی، بر پایه پایبندی به «مُتَعَه» و باور به «رَجَعَت»، با آنها مواجه

می‌شدند.

از همین پرسش پیداست که این مواجهه ریشه‌ای بس دور و دیر دارد. نیز

آشکارست مؤمنان، از این جهت، به ویژه مسأله مُتَعَه - که با أعراض و اَنساب در پیوند

است -، خود را در تنگنا می‌یافته‌اند.

دشمنان نیز از این حساسیت سوء استفاده می کرده و همچنان دست از آن تهمت‌ها بر نمی داشته‌اند؛ چنان که همواره و هنوز هم، علی رغم وضوح ایستار فقهی شیعه نسبت بدین پرمسلمان - که فقط یک مسأله شرعی فقهی است، نه چیزی بیشتر -، همان شیوه‌ها را به کار گرفته تکرار می کنند.

به همین سان مخالفان تنها برای ارباب و اضطراب آفرینی مسأله «رَجَعَت» را بزرگ نمائی کرده‌اند، بی آنکه خود مسأله بدین پایه از اهمیّت باشد.

شیعیان در پایبندی به هر دو مورد «مُتَعَه» و «رَجَعَت» به أدله معتبر شرعی، اعم از آیات قرآن کریم، و سنت شریف نبوی، و اجماع اهل بیت - علیهم السلام - و پیروان مؤمن ایشان، استناد می کنند؛ یعنی همان ادله‌ای که در قلمرو فقه و اعتقاد با بعض آنها چنین اموری، بل مهمتر از این امور - مانند آنچه مربوط است به خون و جان و نکاح و طلاق و بردگان، و عقیده به مطالب مربوط به امور معاد و رستاخیز، و جز اینها -، اثبات می گردد.

اینک با هم آنچه را شیخ مفید درباره این دو امر در این کتاب گفته است، مرور می کنیم:

در باب مُتَعَه:

شیخ مفید در آغاز معنای «مُتَعَه» را باز شکافته است و تبیین کرده که «مُتَعَه» - که نکاحی است محدود در زمان مُعین سرآمددار -، شکلی از اشکال نکاح است که شریعت اسلام آورده، و مسلمانان همداستانند که در قرآن کریم نازل گردیده است. و پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - در روزگار خود آن را برای اُمّتش مُباح داشته و صحابه به حلیّت آن معتقد بوده و هم در زمان پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ - و هم پس از آن حضرت در خلافت ابوبکر و پاره‌ای از خلافت عمر بدان اقدام کرده‌اند.

پس مُتَعَه، در درازنای این روزگاران، در شریعت، امری مُباح و روا بوده است که در آن اختلافی نداشته‌اند؛ تا آنکه عمر مصلحت آن دید که از آن نهی نماید و لذا مُتَعَه را ممنوع کرد و سخت نکوهید و کسانی از صحابه و غیر صحابه را که مُتَعَه می کردند تهدید کرده به صراحت گفت: «مُتَعَتَانِ مُحَلَّلَتَانِ عَلَی عَهْدِ رَسُولِ اللّٰهِ، وَ اَنَا اُنْهَی عَنْهُمَا وَ اَعَاقِبُ عَلَیْهُمَا» (یعنی: دو متعه بود که در عهد رسول خدا [صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله] حلال بود و [اینک] من از آنها نهی می کنم و بخاطر آنها مجازات می نمایم) -! - که مراد وی مُتَعَه حج و

مُتَعَهُ زَنَانٌ بُوَد.

همین سخن عمر به روشنی نشان می‌دهد که متعه در اصل شرع حلال است و تحریم آن را او آغاز نهاده است. از همین روی بود که گروهی از صحابه با وی مخالفت کردند و تا پایان عمر خویش بر حلیّت مُتَعَه پای فُشردند: جماعتی از صحابه و تابعان و جمیع اُتَمّه اهل البیت - علیهم السّلام - مُتَعَه را مُباح شمردند و در این نظر از حکم شرع و سنّت پیامبر - صلی الله علیه و آله - که پیروی از وی واجب است، تبعیت نمودند، و قول عُمَر را - که بدعت و مخالف شریعت است - رد کردند. البتّه که وانهادن قول پیامبر - صلی الله علیه و آله - از برای قول عمر، امری مخالف حق و ناروا، بل عین گمراهی است؛ چنان که از پسر عمر منقول است که به اباحه مُتَعَه قائل بود و چون او را گفتند: پدرت از متعه نهی کرده است، پاسخ داد: اگر پدرم از آن نهی کرده ولی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بدان دست یازیده باشد - تو بگو - آیا از نظر پدرم پیروی می‌کنی یا از امر رسول خدا - صلی الله علیه و آله -؟!

و در نصّ دیگری آمده است: بیم دارم از آسمان بر شما سنگ بیارد! آیا سنّت رسول خدا تبعیت کردنی است یا سنّت عمر بن خطاب؟!

ابن عبّاس نیز گفت: می‌بینم زودا که هلاک گردند. ایشان را می‌گویم: «قال رسول الله (رسول خدا گفت)»؛ و اینان [در مقابل] می‌گویند: «قال فلان و فلان (فلانی و بهمانی گفته‌اند)»!

ابن تیمیّه حرّانی با همه اصراری که در حق ستیزی به خرج می‌دهد - در این باره اعتراف کرده است و گفته: اهل سنّت همداستانند که هرکس از مردمان پاره‌ای از سخنش پذیرفتنی است و پاره‌ای وانهادنی، مگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله -؛ عُمَر خطا کرده است و کسان از بر خطا بودن منزّه نیستند، مگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلّم.

لیک متأسّفانه - و لَوْ به قیمت طرد سنّت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مبنی بر مباح و حلال شمردن مُتَعَه، و برغم حرمت صحابیانی که مُتَعَه کردند و تا پایان زندگانی خویش بر حلال شمردن آن پافشار بودند - قول عمر مبنی بر تحریم مُتَعَه در اذهان اهل سنّت جایگیر شده است.

از همه بدتر آنکه ایشان کسانی را که در عقیده به حلیّت مُتَعَه به سخن پیامبر - صلی الله علیه و آله - پایبند باشند و از اهل بیت - علیهم السّلام - پیروی کنند، تخطئه

می نمایند و به باد انتقاد می گیرند و بلّوا به پا می کنند و برضدّ چنین کسان غوغا برمی انگیزند و آنچه را در قرآن نازل شده و در سنت آمده است و صحابیان بزرگ انجام داده اند، فعل حرام می شمردند و برای بدنام کردن حقّ و اهل آن مُتّعّه را «زنا» می خوانند! شیخ مفید در برخی از کتاب های دیگر خویش و به ویژه در مسأله نخست از المسائل الصّاعیّیه - که ردّی است بر فقه پیشه ای حنفی که شیعه را به بادِ تهمت گرفته است - نیز، بتفصیل درباره مُتّعّه بحث کرده و افتراهای عامّه را در بحث از مُتّعّه رد نموده و پوچی شبهه هاشان را حول مُتّعّه نشان داده است.

وی همچنین درباره این مسأله رساله مستقلّی دارد که چاپ شده، و علامه مجلسی هم آن را در موسوعه بحار الأنوار (در جزء صد و سه از چاپ جدید) آورده است.

و أمّا باور به رَجَعَت:

این باور، اعتقاد به آن است که خدای متعال - به قدرت خویش برخی از انسان ها را پس از مرگشان و پیش از روز رستاخیز زنده می گرداند. این عقیده مختصّ به اهل بیت - علیهم السّلام - و شیعیان ایشان است و در باب آن به آیاتی از قرآن کریم و به احادیث مسند مورد وثوق از اهل بیت - علیهم السّلام - استدلال کرده اند. هم از همین رو امام جعفر بن محمّد الصادق - علیهما السّلام - رَجَعَت را به خودشان نسبت داده فرموده است: «مَنْ لَمْ يَكُلْ بِرَجَعَتِنَا فَلَيْسَ مِنَّا» (یعنی: هر کس به رَجَعَت ما قائل نباشد، از ما نیست). در این باره که چه کسانی رجعت می کنند، شیخ مفید گفته است: رَجَعَت، نزد ما، مخصوص کسانی است که ایمان محض داشته باشند و کسانی که کفر محض داشته باشند، و نه جز این دو گروه.

شیخ مفید ادلّه رَجَعَت را عرضه داشته و دلالت این ادلّه را به تمامی نشان داده و آنگاه در مقام ردّ هر شبهه ای که برآوردند برآمده است، تا «مخالف را پس از این احتجاج شبهتی بنماند که بدان درآویزد».

باز با سر همان سخن می شویم و باز می گوئیم که: تأکید و اصرار مخالفان بر مسأله رَجَعَت، تنها، نشانگرِ غرضِ کین توزانه و تعصّب پلید است؛ ورنه امر رَجَعَت، نه مهمتر و نه اولی از بسیاری امور است که دخالتی اساسی در حیات مسلمانان و تأثیری مستقیم بر جان و آبروی آنها دارند؛ مانند آن بی مبالاتی که اولیای ایشان بدان دست می یازند و مخالفت های صریح با نصوص که فقیهانشان بدان فتوا می دهند و بی اعتنا می گذرند،

بلکه بی هیچ مناقشه در دلیل یا مدلول، و بی آنکه باور یا پذیرشی را در معرض تشکیک قرار دهند، در باب آنها به سست‌ترین و پنداری‌ترین ادله استناد می‌نمایند و به اذهان عَقْلَتَنَّاک جماعت می‌قبولانند.

آنگاه، این مسأله را بزرگ‌نمایی می‌کنند، و به رغم دلالت آیات و سنّت و اجماع اهل بیت - علیهم السّلام - بر آن، شیعیان را در پایبندی بدان خوار می‌نگرند!

وانگهی، حیات بسیاری از مردمان معروف نزد خود عامّه پس از مردنشان - ولو از برای مدّتی کوتاه -، پوچی انکار و بی‌زاری آن مغرضان را که به صرف تعصّب و هواپرستی باور به رَجَعَت را مُسْتَبَعَد می‌شمارند، ثابت می‌کند. یکی از محدثان بزرگ ایشان، یعنی ابن ابی الدّنبیا (حافظ عبدالله بن محمّد أموی / وفات: ۲۸۱ هـ. ق)، کتاب مَن عَاشَ بَعْدَ المَوْت (کسانی که پس از مرگ زیستند) را تألیف کرده و در آن روایات آن کسان را که مُردند و سپس - پیش از روز رستاخیز - بدین دنیا بازگشتند گرد آورده است. این، کتاب مشهوری است و اخیراً به تحقیق مصطفی عاشور در ضمن منشورات مکتبه القرآن در قاهره چاپ شده است.

مسأله دوم: أشباح و عالمِ ذَرّ

از شیخ دربارهٔ احادیثی که در باب أشباح و آفرینش ارواح پیش از آدم - علیه السّلام - رسیده و دربارهٔ عالمِ ذَرّ و معنای این گفتهٔ پیامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - که فرموده است: «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِتْتَلَفَ، وَ مَا تَنَاقَرَ مِنْهَا اِخْتَلَفَ»،^{۱۰} پرسیده‌اند.

در آغاز پاسخ، شیخ مفید به سوء استفاده طوائفِ غَلَات از این مباحث و اخبار اشاره کرده و گفته است غالبان بر پایهٔ این مباحث و اخبار اَباطیلی بر بافتند و کتاب‌هایی تصنیف کردند و در تفسیر الفاظ آن بس دور رفتند و آن الفاظ را به معانی بی‌بنیاد تفسیر نمودند و محتوای این مصنّفات را که حق‌گرایان از آنها بیزارند، به شیوخ حق‌گرا - چونان محمّد بن سنان -^{۱۱} نسبت دادند.

وی سپس صورتی از حدیثِ أشباح را که صحیح می‌دانسته آورده است. بنابراین روایت که از ثقات رسیده است، آدم - علیه السّلام - بر عرشِ أشباحی بدید که فروغشان تابان بود. دربارهٔ آنها پرسش نمود. خداوند به او وحی فرمود که اینها أشباح رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السّلام - اند، و

او را آگاه فرمود که اگر این اشباح نبودند، نه او را خلق می فرمود، و نه هیچ آسمان و زمینی را.

وی پس از شرح و تبیین حدیث گفته: و این نه به دیده عقول مُنکر است و نه با شرع منقول ناسازگار، و اگر آن را ثقات مورد اعتماد روایت کرده و طائفه حق گرایان روایت آن را پذیرا شوند [که روایت کرده و پذیرا شده اند]، دیگر راهی به انکار آن نیست. حاصل آنکه:

وقتی در باب چیزی روایات منقول از طریق صحیح و مقبول رسیده باشد، و این روایات، با حقیقتی عقلانی، یا واقعیتی ملموس، یا حکمی شرعی که ثابت باشد، مخالفت نوزد، دیگر چه چیز مانع قبول آن مطلب می شود و چه دلیلی بر رد و انکار آن هست؟!

صرف این که شخصی آن چیز را مُستَبَعَد شمارد، یا دیگری ناخوشایند دارد، یا سومی به ردّ و نفی آن گراید، مادام که بر آنچه می گوید حجّتی إقامه نکند، بی اثر خواهد بود.

ما شیعیان، هیچ مانع عقلی یا دافع عرفی یا حجّت شرعی که به عدم صحّت حدیث اشباح حکم نماید، نمی یابیم؛ بلکه به عکس، احادیث صحیحی از طریق اهل بیت - علیهم السّلام - در باب آنچه بدان پایبندیم رسیده است، و این احادیث نزد ما حجّت اند. شیخ مفید خلق اشباح را اشارتی مبشّرانه از روی گرامیداشت پنج تن پاک - علیهم السّلام - می داند که مؤده بخش هستی ایشان بوده است، مانند بشاراتی که درباره آمدن پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلّم - و مبعوث شدن آن حضرت به رسالت در کتاب های پیشین آمده و قرآن کریم بدین بشارت ها تصریح کرده است، و اُمتهای پیشین را از برای گرامیداشت مقام ارجمند پیامبر و إجلال آن حضرت و دین عظیمش از آمدن و رسالت او خبر دادند.

به همین سان خداوند اسماء خمسۀ طیّبه - علیهم السّلام - و صوّر ایشان را - در حالی که نه حیّ ناطق بودند و نه روح مکلف -، از برای آدم - علیه السّلام - پدیدار گردانید.

شیخ مفید برخی بشارت ها را به نقل از کتاب های پیشین آورده است. وی گفته: خدای - عزّ و جلّ - در کتاب های پیشین بشارت پیامبر و ائمّه - علیهم السّلام - را داده است. در یکی از کتاب هایش که بر پیامبران خویش - علیهم السّلام - فرو فرستاده و

اهل کتاب می خوانند^{۱۲} و یهود و نصاری می شناسندش آمده است که خداوند در رازگویی اش با ابراهیم خلیل گفت: «إِنِّي قَدْ عَظَّمْتُكَ وَبَارَكْتُ عَلَيْكَ، وَ عَلَى إِسْمَاعِيلَ، وَ جَعَلْتُ مِنْهُ اثْنِي عَشَرَ عَظِيمًا، وَ كَرَّمْتُهُ جَدًّا جَدًّا، وَ جَعَلْتُ مِنْهُ شَعْبًا عَظِيمًا»^{۱۳} (یعنی: من تو را بزرگ داشتم و به تو و به اسماعیل خیر و برکت دادم، و از [تبار] وی دوازده بزرگ نهادم و او را بس گرامی داشتم و از وی مردمانی بزرگ نهادم).

شیخ مفید سپس حدیث بیرون آوردنِ ذَرِّيَّة را از صَلْبِ آدَم - علیه السلام - به صورت «ذَرَّة» (/ مورچه) یاد کرده و صورت صحیح اخبار آن را مذکور داشته و تفسیر نموده است؛ آنگاه گفته: و اما اخباری که می گویند: در عالم ذر با ذَرِّيَّة آدَم - علیه السلام - سخن گفته شد و آنها هم سخن گفتند، و از آنها عهد گرفته شد، و آنان نیز بدان اقرار کردند، از اخبار تناسخیان («التناسخية») است که در آن تخلیط^{۱۵} کرده و حق را به باطل در آمیخته اند.

از ظاهر آیه کریمه «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا...» (س ۷ ی ۱۷۲ / یعنی: و چون پروردگار تو از پشتهای فرزندان آدم زاد و رودشان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه کرد، آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: چرا، گواهی دهیم،...) برخی پنداشته اند آنچه اهل تناسخ و حشویة عامه درباره به سخن آوردنِ ذَرِّيَّة و مخاطبت با ایشان روایت کرده اند، حق است و ایشان حی و ناطق بوده اند.

شیخ مفید در این باب در پاسخ گفته که این آیه مانند دیگر نظایرش که بر مجاز و استعاره اشمال دارند، از سنخ مجاز در زبان است و معنای مورد نظر در آیه آنست که: خداوند از طریق کامل گردانیدن «حجت عقل» در هر مکلف از وی عهد ستانده و چون مکلفان از امتناع در این باب عاجزند [و نمی توانند دلالتگری عقل را به اثبات صانع منکر شوند]، گوئی گفته اند: «بَلَى شَهِدْنَا» (یعنی: آری، گواهی دهیم)، و خداوند در روز رستاخیز بدانچه انکار آن ایشان را میسر نباشد، با ایشان احتجاج فرماید.

شیخ اعتقاد دارد: این مورد مانند سجود درخت و جنبندگان است که در قرآن مذکور گردیده^{۱۶} و در آنجا هم مُراد، آن سجود حقیقی که از نمازگزار خواسته می شود نیست، بلکه مراد، خضوع و فرمانبری است. نسبت قول «بَلَى» به «ذَرَّة»، و همچنین سخن گفتن زمین و آسمان در آیه دیگر،^{۱۷} و سخن گفتن دوزخ در آیه ای دیگر،^{۱۸} از همین دست است و همه موافق شیوه گویسورانِ زبان و روش ایشان در به کار بردنِ مجاز.

شیخ بر هر یک از این معانی مجازی، به نمونه‌هایی از شعر عربی استشهاد کرده و آنگاه گفته است: و این در سخن منظوم و منثور عرب نمونه‌های فراوانی دارد که بر آنچه در تأویل آیه گفتیم گواه است.

در باره خبر خلق ارواح پیش از اجساد نیز گفته است: این از اخبار آحاد است. عامه مانند خاصه آن را روایت کرده‌اند^{۱۹} با اینهمه از اخباری نیست که بتوان به صحت آن قطع داشت.

همچنین گفته است: اگر این سخن ثابت شود [و صحت صدور خبر معلوم گردد]، معنای آن این است که: خدای متعال پیش از آفریدن اجسام، ارواح را در علم خویش مُقَدَّر فرمود، و خَلَق ارواح - پیش از اجسام - خلق تقدیری است در علم، نه خلق ذوات آنها؛ و خلق ارواح بدانسان که پدید آورده و آفریده شوند، همانا پس از خلق اجسام و صُور است.

اگر چنین نمی‌بود، همانا ارواح قائم به خویش بوده نیاز به ابزارهایی که آنها را حمل کند نداشتند، و هر آینه ما احوالی را که پیش از اجساد بر ما گذشته است می‌دانستیم، و البته این مُحال است.

و اما حدیث «الأرواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ...»:

شیخ گفته است که معنای مورد نظر در آن، این است که: ارواح که جوهرهایی بسیط‌اند که از حیث جنس همسان‌اند و از حیث عوارض ناهمسان، هر کدام به سبب اتفاق رأی و مقصود، آشنائی و نزدیکی حاصل کنند، ائتلاف می‌نمایند، و هر کدام به سبب مَبَایَنَتِ رأی و مقصود، بیگانگی و دشمنی حاصل کنند، اختلاف می‌یابند؛ و این همان چیزی است که حَسَّ و مشاهده درمی‌یابد؛ و مراد، قول حشوویه نیست که می‌گویند: ارواحی که در عالم ذر آشنائی به هم زده‌اند در دنیا ائتلاف می‌نمایند؛ چون آدمی به حالی که پیش از ظهور در این جهان داشته علمی ندارد، و اگر به وی یادآوری هم کنند به یاد نمی‌آورد؛ که اگر بود هویدا می‌شد.

[گفتنی است:

عَلَمَةٌ مَجْلِسِي - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ - که هم در بحار و هم در مرآة العقول این مسأله و پاسخ شیخ مفید - أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ الشَّرِيفَ - را بتفصیل نقل فرموده است، در هر دو جا، از باب به کنار نهادن ظاهر آیات و اخبار، سخت بر شیخ مفید خرده گرفته] ^۲

مسأله سوم: در باب حقیقت و ماهیت روح [و معنای حیات]

شیخ مفید دو تفسیر از «حیات» ارائه می‌دهد:

نخست: آن «حیات» که در برابر «موت» است، و عرضی است ناپایدار، و همان روح است که جز در اجسام نمی‌باشد و چون از جسم جدا شود، موت به سراغ جسم می‌آید که ضد آن [یعنی نقطه مقابل حیات] است.

دوم: آن «حیات» که «حی» بدان وصف می‌شود، و عبارت است از تصحیح علم و قدرت، و شرط است در عالم بودن عالم و قادر بودن قادر. [یعنی وقتی کسی بدین معنا «حی» خوانده شود، هر آینه صحیح خواهد بود که «عالم» و «قادر» خوانده شود].

مسأله چهارم: «انسان» چیست؟

پرسشگر از اصحاب ابوهاشم^{۲۱} نقل کرده که انسان به عقیده ایشان «شخص [مرئی] مُدرک» است، و از ابوبکر بن اخشاد^{۲۲} نقل کرده که «انسان» جزئی است حسّاس و درّاک که در قلب واقع گردیده است؛ آنگاه وی معنای صحیح «انسان» را جویا شده است.

شیخ مفید گفته است: «انسان» همان است که بَنُو بَخْت^{۲۳} گفته‌اند و از هشام بن حکم^{۲۴} نیز نقل شده و اخبار منقول از ائمه - علیهم السلام - نیز بر همین که ما بدان گرویده‌ایم، دلالت می‌کند. و آن، این است که: «انسان» چیزی است قائم به خویش که نه حجم دارد، و نه مکان؛ و نه ترکیب و نه حرکت و نه سکون بر آن راست می‌آید، و نه اجتماع و افتراق، و آن همان چیزی است که حکیمان پیشین آن را «جوهر بسیط» می‌خواندند. قولِ مَعْمَر^{۲۵} نیز، از معتزله، همین است.

وی سپس اقوال دیگر متکلمان را در سخنی دراز دامن نفی نموده و در آن به آیاتی از قرآن و اخباری از سنت استشهاد کرده و سپس گفته است: و ما را بر عقیده‌ای که وصف کردیم، دلالتی عقلی است که مخالف در آنها و مانند آنها به سبب دلایل نقلی که یاد کردیم^{۲۶}، طعن نتواند.

مسأله پنجم: درباره عذاب قبر و چگونگی آن

شیخ گفته است که دلیل آن نقل است و آنگاه اخباری در این باره آورده و به آیاتی از قرآن استدلال کرده است.

مسأله ششم: درباره حیات شهیدان که در قرآن ذکر شده است؛ آیا این حیات حقیقی است [یا مجازی]؟

شیخ در پاسخ این سؤال به آنچه در دو سؤال پیشین بیان داشته است، احاله کرده. آنجا گفته بود: خداوند خبر داده است که ایشان اگرچه اجسادشان مرده و بی حیات بر روی زمین باشد زنده هستند، و اخبار بیان می‌دارند که روح وقتی از جسد مفارقت کرد، نواخت می‌یابد و عذاب می‌بیند^{۲۷}... (تا به آخر آنچه در مسأله چهارم بیان کرده است و باید مورد ملاحظه قرار گیرد).

مسأله هفتم: درباره کفر مُجْبِرِه^{۲۸} و مُجَسِّمِه و جواز پرداختن زکات بدیشان شیخ در پاسخ گفته است که اینان کافرند^{۲۹} و پرداختن زکات بدیشان روا نیست، و هر که زکات را بدیشان بپردازد آن را نابجا صرف کرده است و آن زکات تا زمانی که آن را به مستحقان اهل معرفت و ولاء بپردازد، بر ذمت اوست.

پرسش هشتم: درباره جواز رجوع به کتاب‌های تألیف شده در فقه از برای کسی که طریق دانستن بر وی مسدود است [و خود توانائی استنباط ندارد]، در عین آنکه مطالب مذکور در این کتاب‌ها نیز با هم اختلاف دارند، مانند اختلاف اخبار مسندی که شیخ صدوق^{۳۰} ثبت کرده است با مسائل مجرّد از اسانید که شیخ ابن جُنَید^{۳۱} در کتاب‌هایش ثبت نموده است؛ آیا مُکَلَّف را رواست تا در این میان به رأی خویش تکیه کند و بنا را بر آن بگذارد که خود حق می‌بیند؟

شیخ مفید در پاسخ گفته است: هیچکس را نمی‌رسد تا در آنچه از معنای کتاب یا سنّت یا مدلول دلیل عقلی مورد اختلاف واقع گردیده است، حکم کند، الا پس از آنکه بدان احاطه علمی یابد و قادر شود تا چنان در آن مقوله کاوش و ژرفنگری کند که به معرفت دست یابد. پس تا زمانی که او را به دانش روش این کار دسترس نباشد، باید به آن کس که می‌داند رجوع نماید و بنا بر اندیشه و گمان خویش اظهار نظر نکند؛ چه، اگر بر رأی خود تکیه کند و به پاسخ صحیح دست یابد، مأجور نیست، و اگر در شناخت حق خطا کند، بزهد است.

شیخ در باب آنچه صدوق روایت کرده است، به عدم وجوب عمل به جمیع آن روایات حکم نموده است، زیرا که این روایات خبر واحد هستند که نه ایجاب علم

می‌کند و نه عمل، و از کسانی روایت شده‌اند که ممکن بوده است به سهو و خطا دچار شوند.

وی سپس گفته: [ابوجعفر = صدوق] - که خدایش رحمت کند - آنچه را شنیده روایت کرده و آنچه را از برکرده نقل نموده است، و درستی آنها را پایندان نشده است. این سخن شیخ مفید، ردی است بر اخباریان متأخر که بر جمیع اخبار فقیه^{۳۲} اعتماد کرده و با تکیه بر سخن صدوق در مقدمه این کتاب حکم به صحت آن نموده‌اند. مفید پس از آن ایستار خویش را در برابر عموم اصحاب حدیث - که صدوق هم از آن جمله است - تبیین کرده و گفته است:

«اصحاب حدیث غث و سمین را نقل می‌کنند، و در نقل، بر معلوم بسنده نمی‌نمایند، و اهل باریک بینی و ژرف‌کاوی نیستند و اندیشه و تمیز را در آنچه روایت می‌کنند به کار نمی‌دارند؛ از این رو، اخبارشان ناسازگارست، و جز با نگرستن در اصول و تکیه بر تحقیقی که علم به صحت منقول را فرا آورد، صحیح روایات ایشان را از سقیم آن تمیز نتوان داد.»

این قول با همه قدمتش، به صراحتی خطیر بنیان پندار اخباریان را فرو می‌ریزد که می‌پنداشتند قداما، بی‌هیچ جستجو و نقد و بررسی رجالی یا سندی، بر آنچه در کتب اخبار یافت می‌شده اعتماد می‌کرده‌اند و آنچه در کتب اخبار آمده حاجتمند نقد روایی نیست، و به صحت جمیع اخبار و مرویاتی که در کتب اربعه آمده است - اعم از مسند و مرسل - حکم کردند.

در این سخن همچنین تخطئه این پنداشت اخباریان که علم رجال و نقد اسانید و اخبار را به علامه [ی حلی] و عالمان پس از وی نسبت می‌دادند، مُندرج است. شیخ مفید در باب کتاب‌های ابوعلی ابن جُنید گفته است: «وی این کتب را از احکامی انباشته که در آنها بنا بر ظن عمل کرده و مذهب مخالفان را [...] در آنها به کار بسته است؛ و میان آنچه از ائمه - علیهم السلام - منقول است و آنچه بنا بر رأی خویش اظهار داشته، خلط کرده.»

مفید سپس در باب اخبار شیعه در قلمرو شرایع سخنی گفته است که آن را در خاتمه این گذر و نظر می‌آوریم.

مسأله نهم: درباره [فرض] تحریف قرآن

عقیده به تحریف قرآن از اتهامات باطلی است که دشمنان شیعه همواره بدین طائفه

نسبت داده‌اند، و پیداست که اتهامی دیرینه هم هست، چه، این پرسشگر نیز به سؤال در باب آن روی آورده است.

شیخ مفید تکلیف این تهمت را یکسره کرده و گفته است:

بی‌هیچ تردید مابین الدفّین قرآن، کلام خدای متعال و تنزیل اوست، و از کلام بشر در آن هیچ نیست، و آنکه قرآن را گرد آورده است، اگر بعض آنچه را نازل شده در متن ثبت نکرده باشد،^{۳۳} آن مطالب - چون که خداوند وعده حفظش را داده است - به همان صورت که نازل گردیده، محفوظ است و چیزی از آن از میان نرفته.

گاه برای شخصی که قرآن را گردآوری می‌کرده باعشی حاصل می‌شده که بعض آیات را ثبت نکند؛ و معنای آن هرگز ناقص بودن قرآن نیست.

بواعثی که سبب می‌آید شخص گردآورنده برخی از آیات را ثبت نکند، مواردی است چون: قصور فهم وی از بعض آیات، یا تردید او در قرآنیّت عبارات، یا یقین نداشتنش بدین امر، یا تعمّد در بیرون گذاشتن عبارت.

وانگهی امیر مؤمنان - علیه السّلام - قرآن نازل شده را از آغاز تا انجام گردآوری فرمود، و برحسب آنچه در ترتیب و تدوین می‌بایست، مرّتب و مدوّن نمود؛ مکی را بر مدنی و منسوخ را بر ناسخ مُقَدّم گردانید، و هر چیز را در جای خود قرار داد؛ و این تدوین نزد اهل بیت - علیهم السّلام - محفوظ است.

از امامان ما - علیهم السّلام - حدیث صحیح رسیده است که ایشان امر فرموده‌اند همین بین الدفّین قرائت شود و نه بر آن بیفزائیم و نه از آن بکاهیم. ما نیز بدین امر تعبّد ورزیده‌ایم.

اما حروفی که بر آنچه در مُصَحّف متداول ثبت شده، زائد است و نقل گردیده، ما از قرائت آن نهی شده‌ایم؛ زیرا به تواتر نقل نشده و تنها در اخبار آحاد آمده‌اند، و گاه شخص در آنچه نقل می‌کند، خطا می‌نماید. پس در باب این اخبار توقّف می‌کنیم، و بنا بر آنچه امامان ما - علیهم السّلام - به ما امر کرده‌اند، از آنچه در مصحف معروف متداول میان مسلمانان آمده است، عدول نمی‌نمائیم.

شیخ مفید همچنین در أوائل المقالات نیز دربارهٔ مقولهٔ تحریف سخن گفته است.

[شیخ در أوائل المقالات خاطر نشان کرده که بنابر اخبار مستفیضه‌ای که از ائمّه هدی - علیهم السّلام - رسیده است بعض ظالمان در قرآن حذف و نقصان ایجاد کرده‌اند.

شیخ معتقد است این احادیث ناظر به حذف تأویل و تفسیری است که «مُنزَل» بوده

ولی جزو کلام الله که همین معجزه موسوم به قرآن باشد نبوده است. به عبارت دیگر، تأویل قرآن است که در آنجا قرآن نامیده شده و حذف و نقص به همین تأویل وارد آمده است.

شیخ این رأی را درست تر از مدّعی کسانی می‌داند که گفته‌اند از خود قرآن - و نه تأویل آن که آن هم قرآن نامیده شده است - کلماتی حذف گردیده.^{۳۴}

مسأله دهم: درباره تزویج پیامبر - صلی الله علیه و آله - و همچنین امیرالمؤمنین - علیه السلام - دخترانشان را به عثمان و عمر

شیخ در این باره گفته است خبری که در باب تزویج امیر مؤمنان - علیه السلام - دخترش را به عمر، رسیده است، ثابت نشده؛ چه، این خبر از طریق زبیر بن بکّار^{۳۵} است، و او در نقل مورد اطمینان نبوده، بلکه در آنچه می‌گوید متهم است، زیرا به امیرالمؤمنین - علیه السلام - و بنی هاشم کینه می‌ورزید و در آنچه بر ضد ایشان می‌گوید به وی اعتمادی نیست. این هم که خبر مذکور انتشار یافته است، از آنجاست که حسن بن یحیی،^{۳۶} صاحب نسب، آن را در کتاب خود ثبت کرده و لذا بسیاری از مردمان پنداشته‌اند چون این علوی آن را روایت کرده، حق است. حال آنکه او از زبیر پیشگفته روایت کرده و زبیر بن بکّار نیز - چنان که گفتیم - متهم است.

افزون بر آن [نقل‌های] این خبر جداً دچار اختلاف و اضطراب است و کثرت اختلافاتی که در آن هست، اصل حدیث را باطل می‌کند؛ و به هر روی اثری بر این خبر مترتب نیست اگر هم صحیح می‌بود دو وجه داشت که با مذهب و باور شیعه منافاتی ندارند:

نخست آنکه نکاح بنا بر اسلام ظاهری که در هر دو شخص مورد نظر، مفروض هست، صورت می‌گیرد. [هر چند ترک نکاح با کسی که باطن او از شائبه ضلال مُبَرّا نیست، افضل است، به هنگام ناگزیری و ضرورت، آنچه در حال اختیار پسندیده نبود، روا می‌گردد].

دوم آنکه امام - علیه السلام - ناگزیر بوده است به تألیف قلوب سپردازد و از خونریزی جلوگیری فرماید و ملاحظه فرموده است پذیرفتن درخواست عمر متضمن مصلحتی دینی و دنیائی است [و نپذیرفتن آن، موجب مفسدت دینی و دنیائی]؛ از روی همین ضرورت پذیرفته است.^{۳۷}

و اما رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - پیش از بعثت دو دختر خود [رقیّه و زینب]^{۳۸} را به دو مرد کافر، یعنی: عتبه بن ابی لهب، و ابوالعاص بن ربیع تزویج فرموده بود. [همین دو دختر اند که عثمان پس از هلاکت عتبه و مرگ ابی العاص با آنها یکی پس از دیگری ازدواج کرد، و البته پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - آنها را بر اسلام ظاهری وی به همسری به او داد].

امکان دارد این [که آن حضرت ولو آنکه از نفاق باطنی کسی با خبر بوده باشد، به اتکای اسلام ظاهری اش دختر به وی تزویج کند]، مانند پاره‌ای از دیگر چیزها که مختص پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - است و از برای دیگر مردمان ممنوع، از مختصات آن حضرت باشد.

باری، این، از سخن لوط پیامبر - عَلَيْهِ السَّلَام - شگفت‌تر نیست که به قوم کافر گمراه خود گفت: «هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ» (س ۱۱ ی ۷۸ / یعنی: اینان دختران من هستند، آنان برای شما پاکیزه‌تر و روا تر اند).

مسأله یازدهم: درباره بیرون آوردن مرتکبان کبائر از دوزخ و عفو ایشان، و رد عقیده معتزله مبنی بر حبس^{۳۹}.

کسانی که در روز رستاخیز به دوزخ درمی آیند، دو گروه‌اند:

نخست: کافران با همه اختلاف مراتبی که در کفر میان ایشان هست.

دوم: یکتا پرستان مسلمانی که مرتکب گناه شده‌اند [و هر چند آهنگ آن داشته‌اند که دست از معصیت بدارند و توبه آرند، پیش از توبه اجلشان در رسیده است].

در باب گروه دوم، هم امید می‌رود که خدای متعال از ایشان درگذرد و پیامبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - و ائمان - عَلَيْهِمُ السَّلَام - در حقشان شفاعت کنند، و هم بیم عقاب می‌رود؛ لیک اگر هم عقاب شوند تا خداوند پاداش کردارهای شایسته‌ای را که با خود به سرای بهشت منتقل شوند پاداش کردارهای شایسته‌ای را که با خود به سرای بازپسین آورده‌اند - اعم از معارف و توحید و اقرار به نبوت نبی اکرم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) و امامت ائمه (عليهم السلام) - بتامی به ایشان بدهد.

به اقتضای حکم عادلانه روا نیست بنده‌ای که هم طاعت کرده است و هم معصیت، بخاطر معصیتش جاودانه در دوزخ بماند و ثواب طاعتش به او داده نشود؛ چه، کسی که آنچه را تعهد کرده ندهد و طلبی را که دارد به تمامی بستاند، ستمکاری است زیاده‌خواه،

و خداوند بس برتر از آنست که چنین باشد.

هم عقول بدین حکم می‌کنند و هم حکم عدل و کتاب مسطور^{۴۰} چنین است، و هم اخبار ائمه آل محمد - علیهم السلام - و هم اجماع شیعیانشان، چه محدثان و چه عالمان اهل نظر، بدین دلالت می‌کند. مخالف این رأی، معتزله اند و فرقه‌هایی از خوارج. این، مُجمَلی بود از محتوای رساله شیخ مفید.

و اما این اثر، هم ما را از دانش و بینش و فرهیختگی فراخ‌دامنه شیخ مفید و توانمندی وی در تحقیق و اینکه چگونه سررشته سخن را با قدرت در دست داشته و زمام اقدام و تقض و ابرام در کف وی بوده است، آگاه می‌کند، و هم از خلال آن بر جوانبی مهم از اندیشه و رخدادهای زندگانی شیخ مفید وقوف می‌یابیم:

۱) مرجعیت شیخ مفید در سال تألیف این کتاب (۳۸۹ ه. ق.) گسترده‌دامن بوده است و در آن زمان وی به لقب «مفید» شهرت داشته [چنان که در متن سؤالات با همین لقب از وی یاد شده است].

۲) تشیع دوازده امامی در منطقه‌ای که در آن روزگاران از مناطق نفوذ تشیع زیدی بوده است [یعنی: مازندران]، حضور داشته.

۳) در حالی که بیشترین آثار موجود شیخ مفید، املاهای اوست که وی گفته و دیگران نوشته‌اند، این رساله به دست و قلم خود شیخ تألیف گردیده است.

۴) شیخ در این کتاب نام شماری از مؤلفات خویش را یاد کرده است که بناگزیب باید پیش از سال تألیف این کتاب (۳۸۹ ه. ق.) [یا لأقل در همین سال] تألیف شده بوده باشند. این آثار عبارتند از:

۱. المسائل النیسابوریّة.

۲. المسائل الموصیّة.

۳. المسائل الفارسیّة - از فارس.

۴. المسائل المازندرانیّة.

۵. التمهید - که در آن مجموعه‌ای از اخبار مختلف [و متضادنمای] ائمه - علیهم السلام - آمده [و شیخ به رفع شبهه اختلاف این اخبار پرداخته و وجه جمع میان معانی آنها را نشان داده] بوده است.

۶. مصابیح النور فی علامات أوائل الشهور.

۷. [پاسخ به المسائل المصریّة].

خود او گفته است: به المسائل المصریّه که ابن جُنید جمع آورده و به اهل مصر نگاشته است، پاسخ داده‌ام.

۸. [الموضح فی الوعد و الوعد].

در پایان کتاب آنجا که سیّد پرسشگر خواستار تفصیل کلام در واپسین مسأله گردیده است، شیخ گفته: و در این معنا کتابی املا کرده و آن را الموضح فی الوعد و الوعد نامیده‌ام، که اگر سیّد بدان دست یابد، از دیگر کتاب‌ها بی‌نیازش سازد....

۵) پرسشگر علّوی فاضلی بوده است، گرانقدر و برخوردار؛ و این از عبارات شیخ در آغاز و انجام کتاب هویدا است.

شیخ کتاب الاعلام را نیز به نام «السید الشریف» مصدر ساخته. گویا این سیّد کسی جز شریف مرتضی باشد که شاگرد و دست پرورده شیخ بود.

۶) پرسشگر از شیخ خواسته است تا پاسخ واپسین پرسش را «با بیان دلایل خود» (/ «بِعبارته اللطیفه») بتفصیل بنگارد و این نشانگر اشتها شیخ بدین خصوصیت است که اهمّیتی ویژه دارد؛ چه، حُسن تعبیر و نیکوئی نگارش کتاب و روشنی بیان و نوشتار، اثری مستقیم و اساسی بر شنوندگان و خوانندگان می‌گذارد.

چه بسا شیخ مفید را در این شیوه تعمّدی بوده است تا به سهولت، و بی‌پیچ و تاب، مقصود خود را تفهیم کند [و به لسان قوم و به بیانی رساننده سخن بگوید].

۷) این رساله همچنین مشتمل بر بخش‌های جالب توجهی است در معرفّی جوانبی از اندیشه و آراء شیخ مفید؛ بدین تفصیل:

۱. بخشی که رأی او را درباره «مشتق» نشان می‌دهد: در مسأله رَجَعَت می‌گوید: فعل تنها بر چیزی ورود می‌یابد که به صفتی که لفظ فعل مُشْتَمِل بر معنای آن صفت است، نباشد؛ بنا بر این، در باب کسی که خداوند او را «مُرده» (/ میّت) آفریده، گفته نمی‌شود: «او را میرانید» (/ أَمَاتَهُ)، بلکه این فعل تنها در مورد کسی گفته می‌شود که پس از «حیات» دچار «موت» شده است. از همین روی، «جَعَلَهُ اللَّهُ مَيِّتًا» (= خداوند او را مُرده گردانید)، جُز پس از آن که شخص پیشتر «زنده» («حیّ») بوده باشد، گفته نمی‌شود.

[شیخ این نکته را، در ردّ تأویل عامّه از یکی از آیات قرآن کریم، خاطر نشان می‌کند].

۲. بخشی که در آن از محمّد بن سنان و تهمت غالیان به وی سخن رانده است:

در بحث از اخبار اُشباح می‌گوید:

غالیان بر پایه این اخبار اُباطیلی بسیار بر یافتند و کتاب‌هایی تصنیف کرده در این باره یاوه سرانیدند و در توضیح معانی این اخبار ژاژخاییدند، و محتوای آن کتاب‌ها را به جماعتی از شیوخ حق گرایان نسبت دادند و بدین نسبت باطل بر آنان دروغ بستند. از جمله آن کتاب‌ها، کتابی است که آن را کتاب الأُشباح و الأُظله نام کردند^{۴۱} و تألیفش را به محمد بن سنان نسبت دادند.

و ما صحّت آنچه را در این باب درباره او گفته‌اند، نمی‌دانیم.

اگر صحیح باشد، پس محمد بن سنان مطعون است و متهّم است به غُلُو، و اگر در نسبت این کتاب به وی راست گفته باشند او از راه حق انحراف یافته و گمراه است، و اگر دروغ گفته باشند بزه آن را بر عهده خواهند داشت.

۳. بخشی که در آن درباره مجاز گفتگو کرده - و ما پیشتر آن را یاد کردیم.

۴. بخشی که در آن اخبار همکیشانان [= امامیه] را یاد نموده است و آنها را بر دو

قسم کرده:

گفته است:

شیعه را در قلمرو شرایع اخباری هست که حق‌پیشگان (/ عصابة الحق) بر آن همداستان‌اند، و اخباری هست که مورد اختلاف است. پس خردمند مُتدبّر را می‌سزد تا - چنان که امام صادق (علیه السلام) امر فرموده - به خبری که بر آن همداستان‌اند تمسّک کند، و در باب خبر مورد اختلاف مادام که حجّتی بر ردّ یا قبول آن ندیده توقّف نماید و کار آن را به دانای خود واگذارد... تا بدینسان از خطا در امر دیانت بر کنار ماند.

سپس گفته:

فی الجمله، اقوال ائمّه - علیهم السلام - بدین صورت‌ها بوده است:

۱. آنچه ظاهر آن با باطنش همسوست؛ چرا که در این موارد بر پیامد سخن بی‌می‌نمی‌رفته است.

۲. آنچه - به سبب تقیّه و اضطرار - ظاهر آن خلاف باطنش است.

۳. آنچه ظاهر آن ایجاب و التزام است ولی در واقع ندب و نفل و استحباب است.

۴. آنچه ظاهرش نفل و استحباب است ولی بر وجوب دلالت می‌کند.

۵. عامی که مراد از آن خصوص است، و خاصی که مراد از آن عموم است، و ظاهری

که در غیر آنچه حقیقت کلام برای آن وضع گردیده، به نحو استعاری به کار رفته.

۶. سخن کنائی و سربسته به خاطر تأمین مصلحت و مدارا و جلوگیری از خونریزی.

البته این کار ایشان نه شگفت است و نه نوپدید. قرآن که سخن خدای - عزّ و جلّ - است و «شفاء» و «بیان» در آن است،^{۴۲} ظواهرش اختلاف دارند و مردمان معانی متباین از آن برداشت کرده‌اند. سنّت قطعی پیامبر - صلی الله علیه و آله - نیز همچنین است و عالمان در فهم سخن آن حضرت - که درود بر او باد - اختلاف دارند.^{۴۳}

افزون بر اینهمه، مردمان، در باب اخبار و سماع اخبار، این گرفتاری را هم دارند که: برخی در نقل سهو کرده‌اند؛ برخی بعد بر عبارات افزوده یا از آنها کاسته‌اند؛ و برخی در شریعت بدعت نهاده‌اند و با صنعت کردن در حُسن ظاهری مطلب قصد گمراه کردنِ بندگان خدا را داشته‌اند.

و خداست که توفیق درستی می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها

- * این گفتار، ترجمه‌ای است از: نظرات فی تراث الشیخ المفید (صص ۲۷۰ - ۲۸۹).
۱. [این نوع حدیث را أهل درایه «المکاتب» یا «المکاتبة» می‌خوانند. نگر: معجم مصطلحات الرجال و الذرایه، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.]
 ۲. [گاه اینگونه احادیث را در کتاب‌های جداگانه گردآورده‌اند. از آن جمله است، معادن الحکمة فی مکاتیب الأئمة (علیهم السلام) نوشته علم الهدی، فرزند فیض کاشانی].
 ۳. [خطّ توقیع از اقلام ششگانه‌ای است که از خطّ کوفی استخراج شد و هرچند این مقله آنها را به کمال رساند، پیدایی این اقلام بسی پیش از او بود. نگر: دائرة المعارف فارسی مصاحب].
 ۴. [این چهار تن که معمولاً «نواب اربعه» خوانا می‌شوند، عبارتند از: عثمان بن سعید عمّری (درگذشته به ۳۰۰ هـ. ق) محمد بن عثمان بن سعید (درگذشته به ۳۰۴ یا ۳۰۵ هـ. ق) حسین بن روح نوبختی (درگذشته به ۳۲۶ هـ. ق) علی بن محمد سمری (درگذشته به ۳۲۹ هـ. ق). - رضوان الله علیهم أجمعین].
 ۵. [نمونه نسبت به شخص پرسشگر: جوابات المسائل المتهایه‌ی علامه حلی - که پرسشگر آن سید مهنا بن سنان بن عبدالوهاب الجعفری العبدلی المدنی بوده.
- نمونه نسبت به شغل و منصب: المسائل الحاجیه‌ی شیخ مفید که پرسشهایش از حاجب ابولیت بن سراج بود و المسائل

العکبریّه هم خوانده می‌شود.

و نمونه نسبت به شهر و محل: همین المسائل الشّرویه ی شیخ مفید.]

۶. [نکر: المسائل الشّرویه، تحقیق صائب عبدالحمید، صص ۶-۱۱]

۷. [نکر: المسائل الشّرویه، تحقیق صائب عبدالحمید، صص ۴-۶]

۸. [مؤلف ارجمند در باب مجدّدان مذهب مقالّتی گرانبار دارد که به همین قلم به فارسی ترجمه گردیده و در مجلّه حوزه اصفهان انتشار یافته است].

۹. [آنچه علامه مجلسی - قدّس الله روحه العزیز - از المسائل الشّرویه ی شیخ مفید - اَعْلَى اللّهُ مَقَامَهُ الشَّرِيف - نقل فرموده، از این قرار است:

از مسأله نخست در: بحار، ۱۳۴/۵۳ - ۱۳۸.

از مسأله دوم در: بحار، ۲۶۱/۵ - ۲۶۷، و: ۱۴۴/۵۸.

از مسأله سوم در: بحار، ۸۷/۶۱ - ۸۸.

از مسأله چهارم در: بحار، ۸۸/۶۱ - ۸۹.

از مسأله پنجم در: بحار، ۲۷۲/۶.

از مسأله ششم در: بحار، ۲۷۳/۶ - ۲۷۴.

از مسأله نهم در: بحار، ۷۴/۹۲ - ۷۵.

از مسأله دهم در: بحار، ۱۰۷/۴۲.

نکر: المسائل الشّرویه، تحقیق صائب عبدالحمید، صص ۱۲ و ۱۳.]

۱۰. یعنی: روح‌ها، لشکرهائی فراهم آمده‌اند، که هرکدام با هم آشنائی حاصل کنند، همساز می‌شوند، و هر کدام با هم بیگانگی حاصل کنند، ناهمساز می‌گردند.

[این حدیث در کتاب من لا یخضره الفقیه شیخ صدوق و علل الشّرایع هم و در حدیثنامه‌های بخاری و مسلم و ابوداود و مسند احمد بن حنبل و مشکاة المصابیح و جامع صغیر و إحياء علوم الدّین و در کتیری از متون صوفیانه آمده است. نکر: کتاب من لا یخضره الفقیه، تحقیق خیرسان، ۲۷۲/۴؛ و: المسائل الشّرویه، تحقیق صائب عبدالحمید، صص ۳۷؛ و: فرهنگ مأثورات متون عرفانی، صدری نیا، صص ۴۳؛ و: احادیث و قصص منوی، به کوشش حسین داودی، صص ۱۸۱؛ و: شرح الطّیبری علی مشکاة المصابیح، به اهتمام أبو عبدالله محمد علی سمک، دارالکتب العلمیة، ۲۲۹/۹ و ۲۳۰.]

۱۱. [أبو جعفر محمد بن سنان زاهری (درگذشته به سال ۲۲۰ هـ. ق.) او فرزند زاهر، مولای عمرو بن حمق خزاعی، بود. در خردی پدر را از دست داد و نیایش، سنان، نگاهداری او را برعهده گرفت. از همین روی به نام محمد بن سنان آوازه یافت.]

۱۲. [در گفتاورد مؤلف «بقرآونه» است و ما نیز بنا بر همین ترجمه کردیم؛ ولی در طبع آقای صائب عبدالحمید «بقرّونه» است (یعنی: بدان خستوبند) که درست‌تر نیز به نظر می‌رسد.]

۱۳. [نص این رازگونی در المسائل الشّرویه ی تحقیق آقای صائب عبدالحمید (صص ۴۳) چنین آمده است:

«أَنْتَى فَدْ عَظْمَتِكَ وَ بَارَكْتَ عَلَیْكَ وَ عَلَیْ إِسْمَاعِیلَ، وَ جَعَلْتَ مِنْهُ اثْنَى عَشَرَ عَظِیْمًا وَ كَثَرْتَهُمْ جِدًّا جِدًّا، وَ جَعَلْتَ مِنْهُمْ شَعْبًا عَظِیْمًا لِأُمَّةٍ عَظِیْمَةٍ»

آقای صائب عبدالحمید می‌گویند: شیخ مفید در اینجا میان دو نص از نصوص عهد قدیم جمع کرده که اولی از سفر

- تکوین، إصاحاح ۱۸، آیه ۱۸، و دومی از سفر تکوین ۱۷: ۲۰ است.]
۱۴. [مراد از این «تناسخیان»، غالبانی است که به عقیده انحرافی تناسخ دچار آمده بودند. درباره نفوذ تناسخ در عقیده غالبان، نگر: أوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ط. دکتر مهدی محقق، ص ۱۰۶؛ و الجذور التاريخية و النفسية للغلو و الغلاة، سامی الثریری، صص ۱۰۷ - ۱۱۵.]
۱۵. [«تخلیط» - در اینجا - یعنی در آمیختن نقل های صحیح با مطالب سقیم و مزوج ساختن حق و باطل.]
۱۶. [شیخ مفید در متن المسائل الشریه آیه هجدهم از سوره حج (۲۲) را مثال می آورد.]
۱۷. [شیخ مفید آیه یازدهم از سوره فصلت (۴۱) را مثال آورده است.]
۱۸. [شیخ مفید آیه سی ام از سوره ق (۵۰) را مثال آورده است.]
۱۹. [آقای صائب عبدالحمید به معانی الأخبار (۱۰۸ / ح ۱) و الموضوعات این جوزی (۴۰۱/۱) و اللآلی المصنوعی سیوطی (۱۹۹/۱) و الفوائد المجموعی شوکانی (۹۴/۳۸۲) ارجاع داده اند.]
۲۰. [نگر: مرآة العقول، ۴۴/۷؛ و: بحار الأنوار، ۲۶۷/۵؛ و: ۱۴۱/۵۸ و ۱۴۴.]
۲۱. [أبو هاشم عبدالسلام بن ابی علی محمد بن عبدالوهاب بصری جَبَّانی (درگذشته به ۳۲۱ هـ. ق.)، مانند پدرش، از رؤسای معتزله بود و گروهی از معتزله، موسوم، به تَهْشَمِیَه، پیرو آراء و عقاید وی بودند.]
۲۲. [أبو بکر احمد بن علی بن بیفجور (۲۷۰ - ۳۲۶ هـ. ق.)، که او را، هم ابن إخشید (إخشیذ)، و هم ابن إخشاد (إخشاذ)، گفته اند، از رؤسای زهاد معتزله بود که تصانیفی هم دارد.]
۲۳. [«بَنُو نُبُخْت» خاندانی نامدار بودند که متکلمان شیعی بزرگی از میانشان برخاستند و آراء ایشان در تاریخ کلام شیعه پایگاه یافته است.]
۲۴. [أبو محمد هشام بن حکم کوفی شیبانی (درگذشته به ۱۷۹ هـ. ق.)، از متکلمان و مؤلفان شیعه، و از شاگردان خاص امام صادق و امام کاظم - علیهما السلام - بود.]
۲۵. [أبو المعتمر مَعْمَر بن عبَّاد بصری (درگذشته به ۲۱۵ هـ. ق.)، از معتزلیان تندرو بود که طائفه ای موسوم به معمریّه به وی منسوب اند.]
۲۶. [عبارت «و مانند آنها... یاد کردیم» بنابر اصل رساله شیخ مفید ترجمه و افزوده شد.]
۲۷. [آقای صائب عبدالحمید در چاپ رساله شیخ مفید این نشانه های روائی را به دست داده اند: الکافی ۳ - باب ۹۱ - ۲۴۴ ح / ۴، ۳ / و باب ۹۲: ۲۴۵ ح / ۲، ۱؛ [کتاب] مَنْ لَا يُحَضِّرُهُ الْفَتِيه ۱: ۱۲۲ ح / ۳۵؛ مُسْنَدُ أَحْمَد ۲: ۳۶۴؛ ۶: ۱۴۰؛ سُنَنِ ابْنِ مَاجَةَ - كتاب الزَّهْد - ۲: ۱۴۲۳ ح / ۴۲۶۲؛ سُنَنِ التَّسَائِي ۴: ۱۰۶.]
۲۸. [شیخ مفید - رضوان الله عليه - تعبیر «أصحاب الإِجْبَار» را در باب «مُجْبِرَه» به کار می برد، لذا «مُجْبِرَه» خواندیم، نه «مُجْبِر».]
۲۹. [صاحب مُتَرْعَةِ بَحَارِ الْأَنْوَارِ، در عین تصریح به منحرفانه و خُرَافاتی بودن عقیده مُجَسَّمه، چون ابن عقیده را ناشی از بدفهمی برخی مشابهاتِ نصوص قرآنی و روائی دانسته است، اعتقاد دارد مجسّمه تا به لوازم جسمیت چون حدوث و فناء قائل نشده باشند، به کفر ایشان حکم نمی شود. نگر: مُتَرْعَةُ بَحَارِ الْأَنْوَارِ، ط: ا، قم: ۱۴۲۳ هـ. ق.، ۱/۱۱۵.]
۳۰. [أبو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (درگذشته به ۳۸۱ هـ. ق.)]
۳۱. [أبو علی محمد بن أحمد بن جُنَيْدِ كَاتِبِ إِسْكَافِي (درگذشته به ۳۸۱ هـ. ق.)، متکلم و فقیه و محدث امامی، که به

کاربرد «قیاس» در استنباط مَثَمَّه گردیده است.]

۳۲. [«فقیه / الفقیه»، تعبیری اختصاری است از برای کتاب مَن لَا یَحْضَرُهُ الْفَقِیْهُ شَیْخِ صَدُوقِ (ابن بابویه)].

۳۳. [در این باب به آنچه پس از این، از اوائل المقالات مفید نقل می‌کنیم، دقت فرمائید].

۳۴. [نگر: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ط. دکتر مهدی محقق، ص ۳۰ و ۳۱].

۳۵. [أبو عبد الله زبیر بن ابی بکر بَكَار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر عَوام، نویسنده کتابِ اَسْبابِ فَرِیْشِ و المَوْفِیَّاتِ فی التَّاریخِ است، که از سوی بنی عَبَّاسِ قاضی مَكَّة شد. مرگ او در ۲۵۵ یا ۲۵۶ هـ. ق رخ داده است. هم او و هم پدرش و هم پدریزرگش بر طالبیان ستم رانده‌اند.

نگر: الكُفَى و الألقاب، ۲/ ۲۹۰ - ۲۹۲].

۳۶. [أبو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن حسن بن جعفر بن عبد الله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب - علیهم السَّلام -، معروف به ابنِ اِخِی طاهر (در گذشته به ۳۵۸ هـ. ق) است. وی را از حیثِ رجالی تضعیف کرده‌اند. نیای وی یحیی بن حسن هم نَسَبه بوده است و کتابِ نَسَبِ وی خیراً منتشر گردید].

۳۷. [دوباره سنج با تقسیم بندی شیخ مفید در: المسائل السَّروِیَّة، تحقیق صائب عبد الحمید، ص ۹۱ و ۹۲].

۳۸. [به قولی هم رقیبه و زینب - رَضِیَ اللهُ عَنْهُمَا -، دخترخواندگانِ حضرتِ رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - بودند].

۳۹. [مُرَاد از «حیط»، آنست که اعمالِ زشت و ناپسندِ آدمی، افعالِ نیک و شایسته او را ناچیز و بی ارزش و بی ثَمَر سازند. رأی شیخ را در بابِ تحابُّطِ اَعْمَالِ، نگر در: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ط. دکتر محقق، ص ۳۱].

۴۰. [یعنی: قرآن کریم].

۴۱. [کتاب الهفت و الأظلة، یک متن عالی نُصیری است که به مُمَّضَل بن عَمَرِ جُفَی (در گذشته پیش از ۱۷۹ هـ. ق) نسبت داده‌اند. لیک احتمالی داده‌اند که از محمد بن سنان زاهری باشد (نگر: میراث مکتوب شیعه از سه قرن نخستین، ترجمه قرانی و جعفریان، ۱/ ۲۲۱).]

آیا همین کتاب الأشباح و الأظلة است؟

عبد الرحمن بن کثیر هاشمی کوفی هم کتاب الأظلة داشته است که احتمال داده شده در خط همان الهفت و الأظلة باشد (نگر: همان)].

۴۲. [«فیه شفاء للنَّاس» (س ۱۶ ی ۶۹)؛ و...]

[«هذا بیان للنَّاس...» (س ۳ ی ۱۲۸)].

۴۳. [این بند در متن نیامده بود؛ از اَصْلِ رساله شیخ مفید ترجمه و افزوده شد].